

روزهای سخت

ملا صادق مقدس، که توسط ملا حسین به حضرت اعلی ایمان آورده بود و جناب قدوس، با همه کس درباره ظهور جدید صحبت می کردند. حرف های آنها برای مردم کوتاه فکری که هرگز این سخنان را نمی فهمیدند، خیلی سخت بود؛ به همین دلیل وقتی خبر ورود جناب قدوس و ظهور حضرت اعلی به حسین خان آجودان باشی که حاکم فارس بود رسید، دستور داد ملا صادق و قدوس و ملا علی اکبر اردستانی را دستگیر کنند و نزد او ببرند.

ولی اینان کسانی نبودند که از ترس حسین خان ایمان خودشان را پنهان کنند. آنها جواب حسین خان را با نهایت شجاعت دادند و حسین خان دستور داد به بدترین وضع با آنها رفتار کنند. لباس ملا صادق مقدس را بیرون آوردند و صدها ضربه شلاق زدند و بعد از آن ریش آنها را سوزاندند و بینی آنها را سوراخ کرده مهار نمودند و با آن وضعیت غم انگیز در شهر گردانند. آنها همه شکنجه ها را تحمل کردند و هیچ نگفتند. آنها خوب به یاد داشتند که سالها قبل دشمنان حضرت مسیح با او و پیروانش چه کردند و دشمنان حضرت محمد با رسول خدا و مسلمانان چه رفتاری نمودند. بنابراین با نهایت خوشحالی دردها را تحمل کردند و می دانستند که این مردم از روی نادانی چنین رفتار می کنند. بعد از این شکنجه ها، هر سه نفر را از شیراز بیرون کردند و به آنها گفتند که اگر به شیراز بر گردید به دار آویخته خواهید شد. حسین خان به این هم اکتفا نکرد و عده ای سوار را به دنبال حضرت اعلی فرستاد تا هر جا که ایشان را بیابند دستگیر کنند و با زنجیر به شیراز ببرند. سوارها هنوز از شیراز دور نشده بودند که با جوانی بر خورد کردند که شال سبزی به کمر و عمامه کوچکی به سر داشت و غلام سیاهی در دنبال او حرکت می کرد. جوان از آنها پرسید: به کجا می روید؟ گفتند: برای کار مهمی می رویم. آن جوان خندید و گفت: «کسی که به دنبالش هستید من هستم و آماده ام که همراه شما به شیراز بیایم.» رئیس سواران از این همه شجاعت متعجب و سرگردان شد. زیرا هرگز انتظار نداشت کسی که این همه سوار بدنالش می گردند با آن همه صراحت و شجاعت خود را معرفی کند. بی اختیار از اسب پیاده شد و رکاب اسب حضرت اعلی را بوسید و گفت: «ای فرزند پیغمبر خدا، از شما خواهش می کنم از اینجا بروید و به شیراز نیایید. حسین خان مرد ستمکار و پستی است و شما را اذیت خواهد کرد». حضرت به او فرمودند: به خاطر این محبت خداوند از تو راضی باشد. ولی من ترسی ندارم. خدا پناه من است، خدا یار و یاور من است و تا زمانی که خدا نخواهد کسی نمی تواند به من آزاری برساند.



حالا حاضرم که من را نزد حسین خان ببرید. کسی شما را سرزنش نخواهد کرد. به این ترتیب حضرت اعلی را نزد حسین خان بردند. حسین خان با ایشان بسیار بی ادبانه رفتار کرد. حتی به دستور او سیلی محکمی به صورت حضرت اعلی زدند به طوریکه عمامه از سر مبارکشان افتاد؛ ولی امام جمعه که مردی مهربان و خوش قلبی بود عمامه را برداشت و بر سر مبارک گذاشت و نیز درخواست کرد که ایشان به منزل دایی خود تشریف ببرند و در امان باشند و حسین خان بناچار موافقت نمود.

از طرفی ملا حسین و عده دیگری از مومنین که روز به روز تعدادشان بیشتر می شد، وقتی از حضور حضرت اعلی در شیراز آگاه شدند، به طرف شیراز براه افتادند. ولی برای اینکه جلب توجه نکنند، به طور پراکنده حرکت می کردند. ملا حسین اولین کسی بود که به شیراز رسید و حضرت اعلی یک شب بطوری که هیچ کس متوجه ورودش نشود، او را به حضور پذیرفتند.

